



جلسه هجدهم: اثبات وجود برای موجود (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُتَجِبِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

کیفیت اخذ مبدأ در مشتقات

بحث درباره موضوع علم الهی بود و اینکه در اینجا «وجود بها هو وجود» و «موجود بها هو موجود» موضوع علم الهی است. در جای جای اسفار و همین طور در سایر کلمات حکما گاهی از اوقات می بینیم که «موجود» را به جای «وجود» استعمال کرده اند. موجود عبارت است از: ذاتٌ ثبت له الوجود؛ «آن ذاتی که وجود بر آن عارض می شود.»

قبلاً در منظومه عرض شد که آیا مشتق عبارت است از «ذاتٌ ثبت له المبدأ» یا عبارت است از «خود مبدأ به حیثیت تقییدیه»؟ یعنی يك وقت مبدأ و آن نفس الحدث را با تقیید به جنبه فاعلی لحاظ می کنیم و اسمش را «اسم فاعل» می گذاریم، و يك وقت آن حیثیت را با تقیید به جنبه مفعولی لحاظ می کنیم و اسمش را «اسم مفعول» می گذاریم، و يك وقت آن مبدأ را لحاظ می کنیم و فقط جنبه صدور را می فهمیم و اسمش را «مصدر» می گذاریم.

البته مصدر با مبدأ دو تا است. یعنی این صحیح نیست که می گویند: «مصدر اصل کلام است و نه وجه دیگر به آن برمی گردد.»^۱ چون خود مصدر هم یک صیغه و یک وزن از اوزان و یک صرف از صرف آن حدث است. باید ببینیم که آن جنبه حدیثی چیست. وقتی که می گوییم: «ضرب»، یک وقت به لحاظ

^۱ جامع المقدمات، ج ۱، کتاب الأمثلة، ص ۱۱.

نفس‌الحدث لحاظ می‌شود، که به آن «ماده اشتقاق» می‌گوییم؛ ولی یک وقت این «ضرب» به‌عنوان مصدریت (یعنی زدن) لحاظ می‌شود، که تغییر و صرفی از آن حدث است و خودش وزنی دارد.

این اشتقاقات ما از مصدر نیست، بلکه از حدث است؛ یعنی از «ضاد» و «راء» و «باء» به‌وجود می‌آید، نه از ضربی که مصدر است. مصدر یعنی زدن، و زدن نه به ضارب مربوط است و نه به مضروب مربوط است. ما نمی‌توانیم بگوییم که مضروب از ضارب به‌وجود می‌آید یا إضرب از مضروب به‌وجود می‌آید و یا چیزهای دیگری از مصدر به‌وجود می‌آید؛ بلکه مصدر خودش وزنی دارد و صرفی برای آن حدث است که «ضاد» و «راء» و «باء» در آن قالب ریخته شده است. این را مصدر می‌گویند.

بنابراین «حدث» لا بشرط است؛ ولی «مصدر» بشرطی است؛ یعنی اگر ما بخواهیم مقسم را حدث قرار بدهیم، دیگر خود مصدر لا بشرط نمی‌شود، بلکه یا بشرطی است یا بشرط لا است به معنای: بشرط عدم اخذ معنی الفاعلیّة و المفعولیّة فیه؛ «نه جنبه فاعلی در آن لحاظ شده باشد و نه جنبه مفعولی در آن لحاظ شده باشد.»

ما در اینجا مصدر را به‌عنوان عدم اخذ جنبه فاعلی و جنبه مفعولی قرار می‌دهیم، و همین‌طور بشرط عدم اخذ وقوع و عدم وقوع و انتظار وقوع اخذ می‌کنیم. چون همان‌طوری که قبلاً خدمتان عرض شد،^۱ ما هیچ‌وقت زمان و مکان را در فعل به‌عنوان جزء فعل اخذ نمی‌کنیم. آنچه در فعل اخذ می‌شود، عبارت است از وقوع و عدم وقوع آن حدث؛ متنها وقتی که در آن فعل، وقوع لحاظ شود، انسان زمان را از آن انتزاع و استخراج می‌کند. وقتی وقوع ضرب را لحاظ کنیم و ضرب را بشرط وقوع لحاظ کنیم، زمان ماضی را می‌فهمیم، نه استقبال؛ چون در استقبال هنوز وقوع انجام نگرفته است.

در اینجا مسائل دیگری مطرح می‌شود؛ از جمله اینکه متکلم در مقام خطاب چگونه باید اینها را اخذ کند؟ و اینکه آیات قرآنی به چه نحوی است؟ و یا اینکه منظورشان چیست که می‌گویند: «مستقبل متحقق الوقوع در حکم ماضی است»؟

متحقق الوقوع یعنی وقایع حتمیه‌ای که انسان قطع دارد که آنها اتفاق می‌افتند؛ مثلاً وقایعی که در روز قیامت اتفاق می‌افتد، یا مسائلی که یک شخص بر آن اشراف دارد که در هفته دیگر قطعاً اتفاق می‌افتد، یا صادق مصدقی این‌طور فرموده است که قطعاً اتفاق می‌افتد.

ریشه همۀ این مسائل از اینجا است که وقتی ما در امر ماضی یا امر مستقبل متحقق الوقوع و حتمی الوقوع نظر می‌کنیم، آیا می‌توانیم برای این افعال، به‌عنوان حقیقت نه به‌عنوان مجاز- صیغه ماضی استعمال

^۱ رجوع شود به نرم‌افزار آوای ملکوت، شرح منظومه، بحث مشتق.

کنیم؟ یا اینکه این استعمال ما بعنایه و مجاز خواهد بود؟

نحوه دلالت وضعی هیئت کلمه

حالا در اینجا این بحث پیش می آید که همان طوری که خدمتتان عرض شده بود، مسئله وضع [و کیفیت استخدام معنا] براساس یک جنبه عقلانی است، نه جنبه دخالت شخصی.

خصوص وضع هیئت ماضی، مثلاً وزن «فَعَلَ»، از وضع نشئت می گیرد و مربوط به واضح است؛ یعنی شما نمی توانید وزن «فَعَلَ» را برای استقبال «صَرَبَ» استعمال کنید. این هیئت برای وقوع و تحقق فعل است و به وضع مربوط می شود؛ لذا ما نمی توانیم بگوییم که خوشمان می آید که به جای «فَعَلَ»، «فَعِلْ» یا «فَعُلْ» بیاوریم، و اگر انجام بدهیم کار غلطی است؛ چون اوزان افعال در اختیار ما نیست، بلکه در اختیار واضح است.

حالا صحبت در این است که مفاد آنها به چه کیفیتی است؟ آیا وقتی که واضح وزن «فَعَلَ» را وضع کرده است، زمان را در هیئت آن دخیل دانسته است؛ یا فقط گفته است که هر حدثی به وقوع پیوست، شما می توانید «فَعَلَ» را در آن به کار ببرید، اما نگفته است که زمانش هم باید گذشته باشد؟ بر فرض که این حرف را هم گفته باشد، ما می گوییم: اشتباه کردی که این حرف را زدی؛ چون این مسئله دیگر در اختیار تو نیست، بلکه آنچه در اختیار تو است فقط این است که بگویی: وزن «فَعَلَ» برای وقوع فعل است و وزن «یَفْعَلُ» برای انتظار فعل است و وزن «إِفْعَلْ» برای ایجاد فعل است. شما فقط به همین مقدار می توانی صحبت و تکلم کنی؛ اما اینکه بگویی: وزن «فَعَلَ» برای زمان گذشته است، به شما ربطی ندارد!

وزن «فَعَلَ» برای زمان گذشته نیست، بلکه برای وقوع فعل است؛ لذا ما می توانیم همین لفظ ماضی را برای مستقبل متحقق الوقوع بیاوریم.

مستقبل متحقق الوقوع یعنی مستقبلی که از نقطه نظر حدوث، قطعاً واقع می شود و واقعاً متیقن است؛ یعنی مثلاً صادق مصدق فرموده است، مثل پیغمبر اکرم یا امام علیه السلام یا مثل ولیی که بر حوادث آینده اشراف کامل دارد - نه اشراف ناقص - و کلامش مثل کلام امام علیه السلام قطعاً متحقق می شود.

اگر مستقبل متحقق الوقوع باشد، ما می توانیم بگوییم که این امر بدون عنایت و بدون مجاز انجام می شود. لذا در آیات قرآن که درباره روز قیامت می فرماید: **(أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ)^۱** و **(إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ * لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ * خَافِضَةٌ رَّافِعَةٌ)^۲** و امثال ذلک، به خاطر عنایت و مجاز نیست، بلکه همه به خاطر

^۱ سوره قمر (۵۴) آیه ۱. افق وحی، ص ۴۶۷: «زمان قیامت نزدیک گردید و ماه به دو نیم شد.»

^۲ سوره واقعه (۵۶) آیات ۱ - ۳. ترجمه:

حقیقت است.

بله، ممکن است به خاطر تحول دوران و ترتب آن دور بر این زمان - که ما باید از نقطه نظر ظاهر به آنجا برویم - افعال مستقبل و مضارع هم استعمال شده باشد؛ مثل **(تَجِدُ)** در آیه **(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمَلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمَلَتْ مِنْ سُوءٍ)**^۱ که خداوند به خاطر عنایت به ما و مماشات با ما این طور گفته است؛ و إلا اگر نمی خواست با ما مماشات کند، می گفت: تو تمام اعمال را همین الآن حاضر می بینی! مگر نمی بینی؟! **(وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ)**^۲! از این آیه بالاتر هست؟! همین الآن به کافرین احاطه دارد! چون **(مُحِيطَةٌ)** اسم فاعل است و مشتق حقیقت در تلبس به مبدأ در زمان اشتقاق و در زمان تعلق آن خطاب به او است؛ لذا الآن به کافرین احاطه دارد، نه بعداً.

اگر مشتق قرینه ای داشته باشد که زمان خطاب به آن قرینه تعلق دارد، مثلاً بگوید: **(وَإِنَّ جَهَنَّمَ)** فی الأسبوع الآتی **(مُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ)** یا بگوید: **(إِنَّ جَهَنَّمَ)** بعد الموت **(مُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ)**، آن وقت احاطه در هفته بعد یا بعد از مرگ است؛ اما این آیه هیچ کدام از اینها را ندارد، بنابراین نفس این آیه فی حدّ نفسه بر احاطه فعلیه دلالت می کند؛ یعنی همین الآن جهنم محیط بر کافرین است و همین الآن جنت محیط بر مؤمنین است، منتها چون ما چشم باطن نداریم، لذا پیغمبر به قیامت احاله می دهد و می گوید: ای احمق، چشمت را باز کن تا الآن بینی! ولی حالا که چشم نداری، پس صبر می کنیم تا بعداً در آینده بینی: **(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمَلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا)**؛ در حالی که اگر چشم داشت، الآن می دید.

پس در واقع در این آیه قضیه برعکس است؛ یعنی در اینجا آینده و استقبال به عنایت آمده است، به خاطر اینکه ما برای اموری که محقق الوجود و محقق الحدوث هستند باید صیغه ماضی بیاوریم. بنابراین در اینجا آیات از باب مماشات با خلق و رعایت حال مردم به این کیفیت نازل شده است، یعنی خداوند در اینجا با زبان مردم صحبت می کند و می گوید: چون شما محبوس در حس و زمان و مکان هستید و ادراکاتتان دایره مدار حس و ظواهر است، لذا من الآن نمی توانم آن عالم معنا را برای شما مجسم کنم.

اما اگر همین شخصی که پیغمبر به او می گوید: «آن اعمالی را که انجام می دهی، در روز قیامت

«هنگامی که واقعه قیامت برپا می شود * در پدید آمدنش هیچ گونه کذب و دروغی وجود ندارد * قیامت روزی است که عده ای را پایین آورده و عده ای دیگر را بالا می برد.» (محقق)

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۶۱:

«روزی می رسد که در آن روز هر نفسی آنچه را که از اعمال نیکو بجای آورده است حاضر می بیند، و دوست دارد بین او و بین اعمال زشتی که انجام داده است فاصله دوری باشد.»

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۴۹.

خواهی دید!« الآن پرده را از جلوی چشمش بردارد و ببیند، دیگر به او نمی‌گوید که در روز قیامت خواهی دید. من باب‌مثال وقتی که زید بن حارثه الآن دارد جهنم و جنت را می‌بیند،^۱ دیگر معنا ندارد که پیغمبر به او بگوید که اگر روز قیامت بیاید، تو جهنم و جنت را می‌بینی! چون او می‌گوید: من الآن دارم می‌بینم! لذا این تحصیل حاصل است و تحصیل حاصل هم عقلاً محال است.

بنابراین آیات قرآن به میزان ادراک مردم نازل شده است، چون مردم محبوس حس و محبوس جسم هستند و چشم و بصیرت آنها منحصر در چشم و حس ظاهر است، لذا در آیات قرآن این‌طور آمده است: **(يَوْمَ تَجِدُ) ۲، (يَوْمَ يَوُرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ) ۳، (يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ)؛** [که همگی به صیغه مضارع است]: می‌یابد، فرار می‌کند، می‌بینی، می‌گذارد و.... خداوند اینها را از باب ضیق خناق فرموده است. البته در بعضی موارد صراحتاً حرفش را می‌زند، به‌خاطر دلالت بر اینکه این مطالبی که اخبار می‌کنیم، مطالب واقعی است. اینکه بحث به اینجا کشیده شد به‌خاطر این مسئله بود که بگوییم: در صیغه مضارع و ماضی، نه زمان واقعاً لحاظ شده است و نه واضع حق دارد چنین چیزی را لحاظ کند. چون عرض شد که وضع لفظ برای یک معنا بر عهده واضع است؛ اما کیفیت استخدام معنا دیگر در اختیار واضع نیست، بلکه در اختیار عقل سلیم است که این معنا را به چه صورتی استخدام و استخراج کند.

بنابراین مبدأ و ماده اشتقاق فقط نفس‌الحدث و نفس‌الماده است که عبارت است از لاشروطی که یجتمع ألف شرط؛ یعنی هم با بشرط لا جمع می‌شود که مصدر است و هم با بشرط شیء جمع می‌شود که اوزان دیگر است.

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۴. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۶۴، تعلیقه ۲:

«در روایات خاصه نام وی را حارثه بن مالک بن النعمان آورده‌اند (معانی الأخبار، ص ۱۸۷؛ محاسن، برقی، ج ۱، ص ۲۴۶)؛ ولی ملائی رومی در مثنوی، آن را به نام زید آورده است.»

^۲ سوره آل‌عمران (۳) آیه ۳۰.

^۳ سوره عبس (۸۰) آیه ۳۴. معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۷۵:

«روزی است که مرد از برادرش فرار می‌کند.»

^۴ سوره حج (۲۲) آیه ۲. روح مجرد، ص ۱۲۸:

«ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه گیرید؛ به‌درستی که زلزله ساعت قیامت چیز بزرگی است. در روزی است که می‌بینید آن زلزله را که از شدت آن هر زن بچه شیرده، طفل شیرخوار خود را فراموش می‌کند، و هر زن آبتن، بار خود را به زمین می‌نهد. و می‌بینی تو (ای پیغمبر) که همه مردم مست هستند درحالی که ایشان مست نیستند ولیکن عذاب خداوند شدید است.»

عدم اخذ ذات در معنای مشتق

در همین بحث وجود، این قضیه را مطرح کرده‌اند؛ البته اشکالاتی هم بر آن وارد شده است، از جمله مطالبی از مرحوم سید شریف و اشکالی از مرحوم محقق دوانی. در اینجا این قضیه مطرح شده است که ذات در مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول اخذ نشده است؛^۱ یعنی نفس آن حدث با حیثیت تقییدیه لحاظ شده است: يك وقت بالحدث و يك وقت بلحاظ أنه فاعل و يك وقت بلحاظ أنه مفعول. یعنی به لحاظ اینکه این حدث در هیئت فاعلی ظاهر شده است، «ضارب» می‌شود؛ نه اینکه ضارب به معنای ذاتی است که ثبت له الضرب یا صدر منه الضرب، بلکه ضارب به معنای ضربٌ فی هذه الهیئة و فی هذه الشئائل است؛ چون ضارب به شخص مربوط نیست.

عوام می‌گویند که ضارب شخصی است که ایستاده است و دو متر قد دارد و چشم و گوش و ابرو و پا و دست و... دارد. اما این چیزها که ضارب نیست، بلکه زید است: زید، زید است. در اینجا این صفت ضاربی که ما برای زید آورده‌ایم، چه چیزی به او اضافه کرده است و با او چه کار کرده است؟ آیا برای زید یک کلاه درست کرده یا یک لباس بر او پوشانده است؟! نه، او فقط دستش را چند مرتبه تکان داده است، لذا اسمش ضارب شده است. الآن من هم دستم را چند مرتبه تکان می‌دهم، پس چرا اسم من ضارب نیست؟! اگر این دست تکان دادن من به شخصی اصابت کند و به او تعلق بگیرد، اسمم ضارب می‌شود؛ اما اگر فقط همین‌طور روی هوا تکان بدهم، دیگر اسمم ضارب نمی‌شود.

الآن ما این جنبه ضاربت را داریم می‌بینیم درحالی که هیچ چیزی به او اضافه نشده است؛ ولی چون این ضربی که الآن تحقق پیدا کرده است دارای شکل تهاجمی است، لذا این شکل تهاجمی، اسم او را ضارب کرده است.

عرض شد که ما در ماضی، ضرب را از حیث وقوع لحاظ می‌کنیم؛ یعنی این ضربی که واقع شده است یک حیثیت تقییدیه به ضرب دارد؛ ولی وقوع در اینجا چیزی به این ضرب اضافه نکرده است، حتی زمان. ما اسم این ضربی را که واقع شده است، ماضی می‌گذاریم؛ اما دیگر نه کاری به فاعلش داریم که زید این ضرب را واقع کرده است یا حسن واقع کرده است یا حسین واقع کرده است، و نه کاری به لازم بودن یا نبودنش داریم، و نه کاری به معلوم بودن یا مجهول بودنش داریم، و نه کاری به زمان گذشته و حالش داریم و نه... ما اسم ضربی را که واقع شده است «ماضی» می‌گذاریم و اسم ضربی را که انتظار وقوعش می‌رود

^۱ رجوع شود به الحدائق الندیة فی شرح الفوائد الصمدیة، سید علیخان مدنی، ص ۵۷۱ - ۵۸۱.

«مضارع» می‌گذاریم و اسم ضربی را که وقوعش را ایجاد می‌کند «امر» می‌گذاریم؛ مثلاً «يَضْرَبُ» یعنی ضرب به شرط انتظار وقوع آن ضرب. بنابراین ما الآن در این ضرب هیچ تصرّفی نکرده‌ایم و این حدث به حال خودش باقی است. ما تا اینجا با قوم موافق هستیم و بحثی نداریم.

کسانی که این مطالب را گفته‌اند، از بزرگان بوده‌اند و بی‌جهت چیزی نگفته‌اند؛ لذا شاید این جهاتی که خدمتان عرض می‌کنم مورد نظرشان بوده است.

تلمیذ: ضرب، چه معلوم باشد و چه مجهول باشد، بالأخره هم در ماضی از فاعلش منفک نخواهد شد و هم در آینده از فاعلش منفک نخواهد شد؛ یعنی بالأخره آن فاعل یا در قبل زده است و یا در آینده می‌زند، و این مدخلیت دارد. اما این طوری که شما می‌فرمایید، در واقع مصدر به ماضی و مضارع نسبت داده می‌شود.

استاد: نه، ما کاری به فاعل نداریم، گرچه بالأخره فاعلی این فعل را انجام داده است و این ضرب، معلق در هوا واقع نشده است؛ بلکه بالأخره یا جبرئیل انجام داده یا یک آدم انسی در خارج انجام داده است.

اما در مصدر اصلاً وقوع و عدم وقوع لحاظ نشده است. وقتی که می‌گوییم: «ضربُ زیدِ شدیدٌ» معنای

مصدریت را لحاظ کرده‌ایم. در این مصدر، نه معنای وقوع را لحاظ کرده‌ایم و نه انتظار وقوع را لحاظ کرده‌ایم؛ بلکه صرف حدثی را لحاظ کرده‌ایم که نه وقوع در آن لحاظ شده است و نه عدم وقوع. یعنی دوتا بشرط لا در

اینجا اخذ شده است: به شرط عدم وقوع و به شرط عدم انتظار وقوع؛ یعنی دیگر کاری به این نداریم که زید زده است یا اینکه خواهد زد. حالا اگر زیدی که می‌خواهد بزند دستش سنگین باشد، می‌گوییم: «ضربُ زیدِ شدیدٌ.»

حدث دو قسم دارد: یکی بشرطی، یعنی حدث بشرط وقوع در نظر گرفته شده است؛ و یکی بشرط لا، یعنی دو جهت فعلی از آن سلب شده است: یکی جهت وقوع و دیگری جهت انتظار وقوع. اسم این قسم از اقسام حدث که بشرط لا لحاظ شده است، مصدر است.

آن وقت در مورد جحد، حدث به شرط عدم وقوع یا عدم انتظار وقوع است؛ مثلاً «لم يَضْرَبْ» یعنی ضرب به شرط عدم وجود آن حدث، و «لا يَضْرَبْ» یعنی ضرب به شرط عدم تحقق آن حدث.

پس حدث عبارت است از آن ماده اشتقاقی که با آمدن حیثیات تقییدیه مختلف برای آن - نه با آمدن ذات - صور مختلفی پیدا می‌کند، مثل ماضی و مضارع و مستقبل.

وقتی ما می‌گوییم: «ضَرَبَ»، به ذهن تبادر می‌کند که این «ضَرَبَ» فاعلی دارد؛ چون بالأخره این «ضَرَبَ» نمی‌تواند معلق در هوا واقع شود. لذا وقتی به شما بگویند: «ضَرَبَ»، در ذهن شما فوراً زید یا عمرو

نمی‌آید، بلکه فقط يك فاعل مجهول در ذهن شما می‌آید؛ تا وقتی که بگویند: «ضَرَبَ زیدٌ» یا «ضَرَبَ جبرئیل»، که دیگر فاعلش معین می‌شود. پس وقتی می‌گویند: «ضَرَبَ»، قبل از اینکه متکلم، فاعل را گفته باشد، اولاً بلا اول

و بالذات فقط وقوع فعل برای شما تبادر می‌کند، و بعداً بالتبع تبادر می‌کند که باید يك فاعل هم داشته باشد. این تبادر تبعی، دلالت نیست، بلکه از لوازم عقلی است.

در «ضَرَبَ زَيْدٌ» فاعل در خود فعل نیست؛ چون اگر شما «ضَرَبَ» را بگویید و بعد فاعل آن را بگویید، «هو» در آن فعل مستتر نیست، بلکه «زَيْدٌ» فاعل آن است؛ اما اگر اول «زَيْدٌ» را بگویید، فاعل در ذهن شما آمده است، لذا وقتی بعداً «ضَرَبَ» را می‌گویید، معلوم می‌شود که به این فاعل برمی‌گردد، چون ذات را از اول تعیین کرده بودید. در «ضَرَبَ» فاعل نیامده است؛ لذا در اینجا می‌توانیم بگوییم: «ضَرَبَ هو»، و در تنبیه می‌توانیم «ا» بیاوریم و فاعل آن را ظاهر کنیم و بگوییم: «ضَرَبَا». پس «ضَرَبَ» فقط دلالت بر فعل می‌کند و بس! اگر «ضَرَبَ» دلالت بر فاعل بکند، پس آن «ا» در «ضَرَبَا» برای چیست؟! این که دوتا شد: «ضَرَبَ هُوَا»!

بله، فعل منفك از فاعل نیست، چون بالأخره این فعل در خارج باید فاعلی داشته باشد؛ اما این طور نیست که ذات در خود این فعل وجود داشته باشد؛ مثلاً ما این «ذاتی که زد» را از فعل «زد» نمی‌فهمیم، مگر اینکه بعد از آن زید را بیاوریم تا دلالت کند بر اینکه این ضربی که محقق شده است از طرف زید است. آن چیزی که ما داریم، فقط وقوع فعل است. «ضَرَبَ» یعنی يك ضرب در خارج انجام گرفته است، و حتی هر بچه‌ای می‌فهمد که بالأخره این ضرب توسط فاعلی انجام شده است! همان طور که در منادا يك نادى هست با اینکه در خود ندا نیامده است، در اینجا هم همین طور است.

تلمیذ: در زبان عربی این اشکال را می‌گیرند؛ اما در سایر زبان‌ها بحث مشتق و تقسیم افعال و... به این صورت نیست.

استاد: نه خیر، این بحث اصلاً یک بحث عقلی است و بحث لغوی نیست، و اگر بحث عقلی باشد دیگر به زبان عربی و زبان غیر عربی کاری ندارد. فرض کنید در زبان انگلیسی بگوییم: «Was knocked Amr؛ عمرو زمین خورد.» این «knocked» دلالت می‌کند بر اینکه بالأخره یک شخص این کار را انجام داده است یا جهتی در او به وجود آمده است. بنابراین اگر این طور است پس مفعول هم از این فعل فهمیده می‌شود؛ مثلاً وقتی می‌گوییم: «خورد»، بالأخره او یا سیب خورد یا نان خورد یا آب خورد، چون مفعول هم در این فعل وجود دارد و بالأخره چیزی خورده است.

تلمیذ: در مشتقات و تصاریف فعل، چه چیزی ذکوریت، انوثیت، جمع، تنبیه، صیغه‌های غایب و... را می‌فهماند؟

استاد: خود ذکوریت و... هیئت دارد و این هیئت، واضح دارد؛ ولی در اینجا بحث ما درباره خود ماده

است؛ مثلاً مادهٔ «صَ رَبَّ»، هیچ‌یک از تأنیث و تذکیر و تثنیه و... را نمی‌رساند، بلکه فقط علامت را به شما می‌رساند، مثلاً وقتی که می‌گویید: «ضَرَبْتُ»، خود این «صَ رَبَّ» در اینجا هیچ چیزی را نمی‌رساند و آن «ت» است که علامت را می‌رساند. اگر «ت» بیاید می‌گوید که این مؤنث است، اگر «تا» بیاید می‌گوید که دو تا مؤنث است و اگر «تُم» بیاید می‌گوید که سه تا مذکر است.

صحبت در این است که خود واضح برای اینکه کار خودش را راحت کند، هیئت را قرار داده است؛ اما خود آن حدث، چیزی نمی‌رساند. مثلاً وقتی می‌گویید: «إِضْرِبْ» این هیئت دلالت بر مذکریت می‌کند، یعنی وقوع فعل باید از یک مذکر سربزند. این «هو» علامت مذکر، در خود «إِضْرِبْ» نیست؛ بلکه ما این «هو» را از هیئت آن انتزاع می‌کنیم.

به عبارت دیگر، آن چیزی که واضح اخذ می‌کند و بعداً استعمال می‌کند، این است که فقط می‌گوید: این معنا در خارج انجام گرفته یا انجام نگرفته است، یا اینکه این الآن باید انجام بگیرد یا نباید انجام بگیرد. بعد می‌گوید که این کاری که می‌خواهد انجام بگیرد باید در چه هیئت و چه قالبی بیاید؛ اگر برای انجام گرفتن باشد قالب را بر وزن «فَعَلَ» بیاورید، و اگر برای انتظار انجام گرفتن باشد قالب را بر وزن «يَفْعُلُ» بیاورید.

همین‌طور که شما دارید اشکال می‌کنید، خود واضح هم قبلاً در آنجا اشکالات را بررسی کرده است و مثلاً می‌داند که انتساب این فعل باید یا به فاعل باشد و یا به مفعول باشد، یعنی بالأخره به شخصی منتسب باشد که الآن حضور دارد، تا وقوع فعل از جنبهٔ او لحاظ شود؛ و یا مثلاً واضح می‌داند که انتساب فعل باید یا به مؤنث باشد یا به مذکر باشد. لذا واضح به لحاظ جهت انتساب، وزن می‌سازد؛ من باب مثال برای «ضَرَبَ» می‌گوید: برای اینکه بخواهیم وقوع فعل را به فاعل نسبت بدهیم، وزن «فَعَلَ» را می‌سازیم، و برای اینکه بخواهیم همین وقوع فعل را به مفعول نسبت بدهیم، وزن «فُعِلَ» را می‌سازیم. لغوی این جهت انتساب را لحاظ کرده است.

مشتق یعنی نفس الحدث با لحاظ حیثیت تقییدیه خاص

در اینجا چیزی به این فعل اضافه نشده است؛ بلکه در اینجا حیثیت تقییدیه آورده شده است تا فقط بگوید: وقوع فعل از حیث انتساب به فاعل می‌شود «ضَرَبَ»، و وقوع فعل از حیث انتساب به مفعول می‌شود «ضُرِبَ»، و وقوع فعل از حیث انتساب به ایجادش می‌شود «إِضْرِبْ»، و وقوع فعل از حیث انتساب به مذکر می‌شود «ضَرَبَ»، و وقوع فعل از حیث انتساب به مؤنث می‌شود «ضَرَبْتُ». در اینجا فقط جهت انتساب لحاظ

شده است، نه جهت ذات. ذات را عقل می فهمد. من باب مثال همین قدر که شما به این فعلی که الآن دارد انجام می گیرد، بگویید: «ضَرَبَ»، من می فهمم که منظور شما در اینجا انتساب این فعل به فاعل است، نه آن کسی که كنتك خورده است؛ و اگر شما بگویید: «ضُرِبَ»، من می فهمم که شما خواسته‌اید فاعل را پنهان کنید، لذا اسمش را نیاورده‌اید و فقط مفعول را ذکر کرده‌اید و به مفعول عنایت دارید. پس در اینجا فقط جهت انتساب وجود دارد؛ ولی خود نسبت و خود منسوبٌ‌إلیه در اینجا وجود ندارد و خود ذات را نمی‌رساند، بلکه فقط ارتباط بین وقوع فعل با آن ذات را می‌رساند؛ مثلاً این ارتباط را با «ضَرَبَ زیدٌ» می‌آوریم یا با «إِضْرَبْ أنتَ» می‌آوریم یا با «ضاربٌ هو» می‌آوریم.

تلمیذ: در اینجا «ضَرَبَ» در حکم آن آبی است که در ظرف‌های مختلف می‌ریزیم و شکل‌های مختلفی پیدا می‌کند، پس این شکل‌ها در نفس «ضَرَبَ» مدخلیت دارد.

استاد: اصلاً همهٔ صحبت در این است که آیا ما باید برای این اشتقاق، دخل و تصرف کنیم یا نه؟ اگر دخل و تصرف نکنیم، همان «ضاد» و «راء» و «باء» به حال خودش باقی می‌ماند؛ اما اشتقاق این است که ما آن ماده را در قالب بریزیم تا این انتساب‌ها را بفهمیم، و إلاً اگر نمی‌خواستیم این کار را بکنیم، آن ماده را به حال خودش باقی می‌گذاشتیم.

تلمیذ: اینجا می‌توانیم اشکال کنیم که اگر این طور باشد که حضرت عالی می‌فرمایید، لازمه‌اش این است که انسان بگوید: «ضَرَبَ»، بدون اینکه به فاعل یا مفعول و یا به جهت دیگری انتساب داشته باشد و در عین حال، یصحُّ السَّکوت علیها هم باشد. به عنوان مثال وقتی در فارسی می‌گوییم: «دعوا شد» دیگر اصلاً نمی‌گوییم که چه کسی زد یا چه کسی خورد؛ چون در اینجا بدون انتساب لحاظ شده است. پس در «ضَرَبَ» هم که انتساب از لوازم عقلی و خارج از موضوع له آن است، ما باید بتوانیم کلمهٔ «ضَرَبَ» را بگوییم و خبری هم در حقیقت بدهیم که یصحُّ السَّکوت علیها باشد؛ در حالی که این طور نیست.

استاد: چون در اینجا ملاحظهٔ لحاظات کلامی شده است، لذا باید به این صورت یصحُّ السَّکوت علیها باشد؛ و إلاً اگر منظور ما این باشد که فقط ضرب را برسانیم، دیگر گفتن «ضَرَبَ» کفایت می‌کند. من باب مثال ما توقع داریم که ضربی انجام بشود، ولی نمی‌خواهیم بفهمیم که چه کسی زده است؛ مثلاً می‌گویند: وقتی توپ افطار را زدند، افطار کن. در اینجا وقتی توپ افطار زده می‌شود، دیگر کاری نداریم که این توپ را از داخل پادگان می‌زنند یا شخصی از داخل خانه‌اش می‌زند؛ یعنی صرفِ زده شدن این توپ، برای افطار کفایت می‌کند. ولی در جایی که ما انتظار فاعل داریم، یصحُّ السَّکوت علیها نیست؛ چون «ضَرَبَ» به لحاظ وجودش از فاعل آمده

است، و اصلاً هیئت «ضَرَبَ» انتظار فاعل داشتن را جذب می کند.

هم چنین اگر بخواهیم جهت مفعولی هم روشن شود باید «عمرًا» را بیاوریم؛ ولی اگر در اینجا صرف توقف فعل بر فاعل کفایت کند، همان «ضَرَبَ زیدٌ» یصحّ السکوت علیها خواهد بود.

برگشت همه این مطالبی که شما می فرمایید، به این است که شما یک معنای عقلایی و ارتکازی در ذهن دارید و می خواهید این معنا را به جنبه نحوی تسری بدهید، آن وقت آن را در نظر بگیرید؛ ولیکن نباید این معنای عقلایی و ارتکازی را تسری بدهید.

وقتی ما می گوییم: «ضَرَبَ»، عقل ما فاعل را می فهمد، یعنی عقل می گوید که وقتی ضربی واقع شود باید فاعلی این ضرب را انجام بدهد؛ اما دیگر این طور نیست که ما از نفس «ضَرَبَ» هم حدث و هم فاعل را بالمطابقت بفهمیم، چون «ضَرَبَ» دلالت بر ذات نمی کند. اگر دلالت بر ذات بکند پس دیگر چرا ما زید را می آوریم؟! وقتی که هم فاعل و هم حدث بالمطابقت روشن شده است، پس دیگر تمام است؛ درحالی که ما منتظر زید هستیم. پس معلوم می شود که دلالت مطابقی نیست، بلکه التزامی است. آن وقت حیثیت تقیید به فاعل در اینجا این را «ضَرَبَ» کرده و حیثیت تقیید به مفعول، این را «ضَرَبَ» کرده و حیثیت تقیید به مذكر، این را باز «ضَرَبَ» کرده است.

در دلالات مطابقی می گویند: واضح این معنا را از این لفظ قصد کرده است به نحوی که وقتی لفظ بیان می شود شما دیگر به نفس گفتن، این معنا را می فهمید و دیگر منتظر نیستید. به عنوان مثال دلالت مطابقی «جاء زیدٌ» دو مسئله است: یکی «جاء» و دیگری «زید». دلالت مطابقی «زید» بر همین هیکل زید است. دلالت مطابقی «جاء» بر معنای آمدن است، نه خوابیدن یا خوردن یا زدن یا رفتن یا...؛ اما دیگر نمی فهمید که چه کسی آمده است. اگر دلالت «جاء» بر فاعل هم مطابقی باشد باید بفهمید فاعل کیست؛ ولی نمی فهمید. حالا وقتی «زید» را کنار «جاء» بگذارید، اینجا عقل شما بین این دو تا ارتباط برقرار می کند؛ این ارتباط بر معنای دیگری دلالت می کند که عبارت است از تحقق مجیء از زید. بنابراین تحقق مجیء، زائیده این دو دلالت مطابقی است.

حدث و ذات در اینجا دو معنای جدای از هم هستند؛ «ضَرَبَ» یعنی ضربی که واقع شده است، و ذات یعنی آن شخصی که این عمل از او سر زده است، مثل زید و عمرو و بکر و خالد. لذا در خود «ضَرَبَ» نه زید هست، نه عمرو هست و نه هیچ کس دیگری؛ بلکه فقط يك فاعل به نحو ابهام است. این همان حیثیت تقییدیّه است. حیثیت تقییدیّه یعنی حیثیت ضربی که باید از فاعل سر بزند، نه ذاتی که ضرب از او سر زده است.

این طور نیست که بگوییم: ذاتی که زده است می شود «ضَرَبَ»، و ذاتی که کتک خورده است می شود

«ضَرْبٌ». اصلاً این طور وضع نشده و چنین چیزی در اینجا نیامده است. بلکه «ضَرْبٌ» یعنی آن حدیثی که منتسب به فاعل است و وقوعش از ناحیه فاعل است، و «ضَرْبٌ» یعنی آن حدیثی که منتسب به مفعول است و وقوعش بر مفعول است، و هر دو گذشته است؛ اما در اینجا هیچ ذاتی نیامده است. لذا گفته اند:

اصلاً به طور کلی ذات در اشتقاق اخذ نشده است، و این معنای ذاتی که ما می فهمیم، به دلالت عقلیه است.

این دلالت عقلی است، لذا دیگر معنا ندارد که لغوی بخواهد آن را لحاظ بکند؛ بلکه لغوی می گوید: من فقط هیئت را قرار می دهم. بله، خود لغوی بماً آنّه من العقلاء، در اینجا این دلالت عقلی را لحاظ کرده است؛ چون لغوی آدم عامی نبوده است و بالأخره اینها را می فهمیده است.

تلمیذ: این از قبیل این است که هر وجود مقیدی بالأخره باید به اطلاق و به وجود مطلق برسد.

استاد: اطلاق در آن هست، ولی هیچ توجهی به آن نیست.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ